

درخشنده‌تر از ماه

برق شمشیرش، خشمگین‌تر از آنی که شب را نشکافد،
خشمگین‌تر از آنی که به تاریکی رحم کند.

جمعه‌های رفته به پیشوازش می‌آیند و سمات‌های زمزمه
شده به ثناگویی‌اش.

می‌آید سبزپوشی که سال‌هاست انتظار در نامش خلاصه
می‌شود و سال‌هاست چراغ‌های خانه را روشن گذاشته‌ایم تا
وقتی می‌رسد، بیدار باشیم. تا وقتی می‌آید، بفهمیم و بدانیم
و برسیم و در نور حل شویم.

آقا جان! بیش از این دچارمان مخواه. هنوز هم اولین و آخرین
پیچ کوچه‌های انتظار در هوای مبتلا به تو تاب می‌خورد و
باغ، بی‌ترانه بلوغ با تو بودن است.

هنوز هم، شمیم رایحه در مشام‌های سیب آشنا شکفته
می‌شود. هنوز هم تو هستی و تمام هستی از وجود نازنین
تو معطر است.

تو خسته نیستی، اگرچه هر شب از عفونت گناه‌مان گریستی.
بیا ببین که ما چقدر بی‌قرار و ناتوان، به خستگی نشستیم!

می‌آید و دروازه‌های شهر باز می‌شوند. باران تندتر از قبل
می‌زند. آن چنان تند که انگار می‌خواهد تمام سیاهی‌ها را
بشوید.

بوی پونه می‌آید، بوی نرگس، بوی نسترن‌های تازه رُسته
باران خورده، بوی گام‌های روشنی نور بر ایوان‌های ایستای
جهان.

صدایی می‌آید. صدای شرشر باران بر سقف‌های بستر
عالم. صدای دف، صدای کل کشیدن شهر، صدای بال در
ضربه‌های اسبی که نور را به کمال بر بال می‌کشد و آرام
آرام، کوچه‌های شهر را گام می‌زند.

مردی می‌آید آئینه‌پوش؛ آن چنان سرشار که تمام رندهای
جاری جهان به گودی چشمان دریایی‌اش سرازیر می‌شوند.
آن چنان استوار که شانه‌هایش تکیه‌گاه کوه‌های سر به فلک
کشیده می‌شود. روشن‌تر از خورشید؛ درخشنده‌تر از ماه.

رد گام‌هایش، نور را به زمین می‌کشاند و آسمان را در زمین
خلاصه می‌کند. صدایش خروج رندهای زاینده است و